



## پیغام عشق

قسمت هزار و هشتم



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

بهر اظهارست این خلق جهان

تا نماید گنج حکمت‌ها نهان

به نام خداوند مهر گستر

سلام و احترام بر جناب آقای شهبازی و مشتاقان حضور

نام پیغام: نوید حضور و دل‌و یاری‌دهنده بزرگان (برداشت از غزل ۲۲۷۹ دیوان شمس)

در این غزل مولانا خبر از یک نور الهی می‌دهد که به صورت ناگهانی و غیرقابل پیش‌بینی در مرکز انسان ظهور می‌کند. و می‌گوید پس از ظهور عدم یا زندگی، ما شاهد لطف، رحمت، بخت و دولت زندگی خواهیم شد.

این ویژگی‌ها را به صورت یک تجربه درونی از طریق فضاگشایی حس خواهیم کرد. قدم گذاشتن حق در مرکز انسان، تمام دردها و همانیدگی‌های او را چاره‌جویی می‌کند.

ما به دلیل این که امتداد زندگی هستیم، زندگی ما را به عنوان لیلای زیبارخ می‌طلبد و جذب می‌کند. البته جذبه زندگی مختص انسانی است که من ذهنی کوه را تبدیل به کاه کرده است. یعنی آن را فاقد اعتبار کرده است. انسانی که به عنوان مجنون، به لیلای زیبارخ زنده می‌شود، در اعماق وجود خود، بی‌نهایت زیبایی، حس خوب و خوی فراوانی را تجربه می‌کند. زیرا او بالاتر از من ذهنی خود یعنی به درگاه زندگی، عروج کرده است.

مولانا می‌گوید ای انسان، تو در هر جایگاه این جهانی باشی، راه زنده شدن به خدا برای تو باز است. او با نقش‌های این جهانی تو کاری ندارد. اگر فضا را باز کنی و تسلیم بشوی، در مرکز خود خیالات خوش، زیبا و دلخواهش را تجربه خواهی کرد.



مولانا می خواهد بگوید در هر جایگاهی خود را از انسان ها جدا ندانید و به وحدت الهی بشتابید.

خصوصیت بی نیازی خداوند که از آن با کلمه (صمد) یاد شده، در انسان وجود دارد. اما انسان خود را نیازمند می داند. نیازمند به همانیده شدن با اجزای جهان بیرون و فکرها.

ما در فکرهای داشته های جهان بیرون، لبریز از تخیل شده ایم. مولانا می گوید اگر می خواهی به حقیقت وجود خود زنده شوی، باید با خصوصیت بی نیازی خود و لا کردن همانیدگی ها، تمام نیازهای موهومی را از بین ببری.

مولانا برای رهایی از درد انسان، از بالای جاذبه دنیا، دَلُو را به چاه من های ذهنی انداخته است. دَلُو او آثاری مانند دیوان شمس و مثنوی معنوی است. البته او در این غزل دَلُو را قرآن می داند. هر کتابی که از جنس زندگی باشد و از آن طرف بیاید، دَلُو است.

او می گوید از این دَلُو برای بالا آمدن استفاده کنید. این دَلُو برای شما انسان ها انداخته شده است. آیا در این چاه شور دنیا، احساس تنگنا و تاریکی نمی کنید؟! پس بالا بیایید تا به درگاه زندگی برسید و از جاذبه این جهان خلاص شوید.

در دو بیت آخر از زبان مشتاقان حضور حرف می زند. از زبان آن ها با آرزومندی برای بالا آمدن از چاه دنیا و زنده شدن صحبت می کند و دَلُو را از بزرگان می طلبد.

دَلُوی که می تواند ما را به بی نیازی و فارغ شدن از علم و عمل من ذهنی برساند. با آرزومندی می گوید من نمی خواهم قرین من های ذهنی بشوم. مخصوصاً آنانی که جزو عوام هستند و هر دردی را می خواهند با روشن کردن موتور ذهن و منطقش درمان کنند.

اکنون به غزل می رسیم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

این کیست این؟ این کیست این؟ در حلقه ناگاه آمده؟

این نورِ الهی ست این، از پیشِ الله آمده

یک نوری در من ناگهان وارد شد. آن نور چه بی خبر و چه سرزده در مرکز من طلوع کرد! این چه نوری است که مرا در حیرت انداخته است؟ این نور از سوی خداوند در مرکز من تابیده است. حال فهمیدم که من از جنس این نور بودم و غافل از آن، عمرم در تاریکی سپری شد.

سؤال «این کیست این؟» به معنای این است که یک انسان به حضور زنده شده، در حیرت و عجب مانده که این نور که ناگاه در حلقه من یا در مرکز من پدیدار شده، چگونه من را به فراسوی من ذهن و همانیدگی‌ها برده است؟!

مولانا می‌خواهد بگوید که تمام پیش‌بینی‌ها و حدسیات ذهن غلط است. ذهن می‌گوید یک سال دیگر هشیاری تو به حضور تبدیل می‌شود! آخر این ذهن که کوه درد و منفصل از زندگی است، چگونه توانایی تشخیص زمان فرارسیدن حضور را دارد؟! اصلاً مگر با وجود رسوایی من ذهنی، دیگر حنائیش برای ما رنگی دارد!؟

نور الهی در لحظه‌ای که ذهن از تشخیص آن عاجز است در مرکز ما خواهد تابید. نوری که از پیش زندگی می‌آید. یعنی منشأ آن فضای عدم و لایتناهی است. نوری که از جنس رنگ‌های مدنظر ذهن نیست. یک نور بی‌رنگ و بی‌نهایت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

این لطف و رحمت را نگر، وین بخت و دولت را نگر

در چاره بدآختران با روی چون ماه آمده

پس از آن که آن نور بر مرکز ما تابید، ما شاهد و ناظر این چهار ویژگی زندگی خواهیم شد:



۱. لطف: زندگی به خودش که ما هستیم لطف می‌کند. لطف او تمام اتفاقات و رویدادها و دردهاست. هر چه اتفاق می‌افتد و هر دردی که بر ما تحمیل می‌شود، لطف بی‌پایان زندگی است. در ابیات بعد مولانا می‌گوید که انسان در چاه است و این هم لطف زندگی است. او می‌خواهد با زبان اتفاقات و دردها بگوید که تو از جنس آن‌ها نیستی و دلیل رنجوری تو جدی گرفتن اتفاقات و تمایل به درد کشیدن است. هر زمان که به لطف من در بطن آن‌ها بنگری، از منجالبشان به تدریج خواهی جهید.

۲. رحمت: من ذهنی، هیچ رحمتی را نمی‌بیند و تنها می‌خواهد و از نداشته‌ها گله‌کند. اما زمانی که به تجربه حضور می‌رسیم، رحمت زندگی را در تمام اجزای هستی مشاهده می‌کنیم. رحمت زندگی می‌تواند اتفاقات به ظاهر بد باشد. مثلاً از دست دادن یک همانندگی مانند فوت نزدیکان. رحمت زندگی می‌تواند مولانا باشد که به ما آموخت فوت عزیزان پیغام (قُلْ تَعَالُوا) زندگی است. در اصل باید بگوییم که تمام آن‌چه که ما از تولد جسم تا مرگ آن تجربه می‌کنیم، رحمت زندگی است. زندگی با رحمت خود می‌کوشد تا ما را به سوی خودش بکشاند.

۳. بخت: بخت یعنی تجربه بی‌نهایت زیبایی و عشق توسط عارف. نیک‌بختی و سعادت‌مندی حقیقی را تنها عارف می‌تواند تجربه کند. زیرا او بی‌نهایت زیبایی و عشق را در مرکز خود تجربه کرده است. بخت زندگی نصیب کسی است که از جاذبه محدودیت و درد رها شده است.

۴. دولت: دولت به معنای ثروت و دارایی است. منظور مولانا دارایی آفل ما نیست. منظور او دارایی پایدار، اصیل و ریشه‌ای ماست. در (شکل ۹) و (شکل ۱۰) که آقای شهبازی در اوایل هر برنامه توضیح می‌دهند. چهار ویژگی ناگسستنی انسان را نشان می‌دهد. (حس امنیت، قدرت، عقل، هدایت). این چهار ویژگی همان دولت است که هر انسانی چه در من ذهنی چه در فضای یکتایی آن را دارد. اختیار انسان مشخص می‌کند که او این انرژی زنده و آن دولت را می‌خواهد در همانندگی‌ها خرج کند یا در منشأ اصلی او که در فضای یکتایی است. در این بیت مولانا می‌گوید انسان واقف به دولت وجودی خود شده و دیگر نمی‌خواهد آن را صرف من ذهنی کند.



مولانا می گوید انسان توسط زندگی، لطف و رحمت و بخت و دولت را در فضای یکتایی تجربه می کند و زندگی برای بداختری من ذهنی اش بهترین چاره جویی را می کند و او را از چسبیدن به همانیدگی ها که سبب بداختری او شده رها می کند. بنابراین فقط و فقط تدبیر زندگی است که می تواند ما را از همانیدگی ها برهاند و لاغیر.

درنهایت باید بگویم که انسان در فضای یکتایی تمام زیبایی ها را تجربه می کند و تسلیم زندگی می شود تا او کارها را درست کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

لیلی زیبا را نگر، خوش طالبِ مجنون شده

وان کهرُبایِ روح بین، در جذبِ هر گاه آمده

مولانا به انسان می گوید اگر چشمت را از عینک های همانیدگی پاک کنی، خواهی دید که زندگی یا لیلارخ به دنبال انسان یا مجنون است. مجنون در پیچ و خم راه، لیلی را گم می کند و لیلی نیز برای وصال، برای مجنون نشانه می فرستد. زندگی با نشانه هایی مثل درد و حس غریبی در این جهان برای انسان پیام می فرستد.

زندگی کهرُبایِ هشیاری است و هر هشیاری که از حالت جسمی بیرون بیاید او را جذب می کند. درست است که زندگی در پی زنده شدن ماست و تلاش می کند ما را جذب کند، اما فقط انسانی که من ذهنی او مانند گاه بی ارزش شده را می رباید. زندگی برای انسان های من دار هیچ جذبه ای ندارد. او فقط برایشان نشانه و پیام می فرستد تا بفهمند که باید از جنس زندگی شوند و به اصلِ خویش بازگردند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

از لذتِ بوهایِ او، و زِ حُسن و از خواهیِ او

و زِ قُلِّ تَعَالوهایِ او، جانِها به درگاه آمده

مولانا در این بیت در وصفِ زنده شدن به حضور صحبت می‌کند. حس بویایی انسان جزو لطیف‌ترین حسّ اوست. مولانا می‌گوید لذت عدم شدن مرکز مانند لذت یک بوی خوش است که از فضای گشوده‌شده می‌آید. او می‌گوید زندگی پر از حُسن و نیکی و خوی فراوانی است. زندگی می‌گوید قُلِّ تعالوا یعنی بالا بیا. در ابیات بالا گفت که لیلای زیبارخ به دنبال مجنون است. انسان عارف آرام‌آرام به سوی اصل خودش بالا می‌رود. او بوی خوش خود را حس می‌کند. سپس به نیکی و خوی فراوانی نهان خود واقف می‌شود. پس از آن صدای قُلِّ تعالوا را می‌شنود و به درگاه زندگی که فضای لایتناهی است می‌رسد. جان اصلی انسان این‌گونه به درگاه زندگی که اصل خودش است می‌رسد. این فرآیند، ماورای حواس ذهنی است و تنها راه زنده شدن این ابیات برای ما، تجربه حضور است. یک تجربه‌ای که شبیه به یک بوی لذت‌بخش است. بوی حُسن و نیکی. بوی قُلِّ تعالوا.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

صد نقش سازد بر عَدَم، از چاکر و صاحبِ عِلْم

در دل خیالاتِ خوشش، زیبا و دلخواه آمده

زندگی هرکسی را به یک نحوی جذب خود می‌کند. در اصل باید بگویم انسان جذب خودش می‌شود. زیرا او خود زندگی است. مولانا می‌خواهد بگوید که زندگی هیچ تفاوتی برای انسان‌ها قائل نمی‌شود. منظور از چاکر و صاحب‌علم، این است که ذهن، انسان‌ها را در موقعیت‌های مختلف دسته‌بندی می‌کند و متفاوت می‌بیند. فقیر و ثروتمند، بی‌سواد و باسواد، زشت و زیبا، خوش‌پوش و بدپوش، باآبرو و بی‌آبرو. اما زندگی فقط هشیاری خودش را که اصل ماست می‌بیند و در راستای زنده



شدن خودش در ما می‌کوشد. بدون معیارهای ذهنی و جسمی. زمانی که یک انسانی چه چاکر چه صاحب‌علم، به حضور زنده می‌شود، آن زیبایی و خیالات خوش زندگی را در مرکز خود تجربه می‌کند و به آن چه که دل او خواهانش بوده می‌رسد. دل یا مرکز انسان خواهان بی‌نهایت زیبایی و خوشی است که هیچ ارتباطی با جهان بیرون ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

تخیل‌ها را آن صمد، روزی حقیقت‌ها کند

تا در رسد در زندگی، اشکال گمراه آمده

تمام چیزهایی که غیرحقیقی و مرگ‌پذیر هستند، جزو تخیلات‌اند. مولانا خداوند را با کلمه صمد خطاب می‌کند. صمد به معنای بی‌نیاز است. یعنی زندگی که بی‌نیاز مطلق است، می‌تواند ما را از جنس خودش یعنی بی‌نیاز کند. بی‌نیاز از تمام آن همانیدگی‌ها که غیرحقیقی و مرگ‌پذیر هستند. در واقع ما نیازی به همانیدگی‌های آفل نداریم و نیاز ما به بی‌نیازی است. ویژگی بی‌نیازی جزو حقیقت وجودی انسان است. زمانی که به آن دسترسی پیدا کنیم، تمام تخیل‌های ساخته شده توسط من‌ذهنی تبدیل به عدم و نیستی می‌شوند و ما به حقیقت وجودی خویش زنده می‌شویم. و در ادامه می‌گویید برای این که از مردگی در همانیدگی‌های آفل رها بشویم، زندگی ابتدا ما را به جهان ذهن و ماده می‌برد تا ما او را گم کنیم و سپس از طریق اختیار خود به سوی اصل خویش بازگردیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

از چاه شور این جهان، در دلِ قرآن رو، برآ

ای یوسف، آخر بهر توست این دلّو در چاه آمده





در ابیات بالا مولانا به ما گفت که زندگی مانند نور در ما افکنده می‌شود و ما را زنده و متحیر می‌کند. سپس از ویژگی‌های او گفت که در ما نمایان خواهد شد. مانند: لطف، رحمت، بخت و دولت. و پس از آن گفت که زندگی با وجود معشوق بودنش و زیبایی بی‌نهایت به دنبال مجنونی به نام انسان است. سپس از بوی خوش او و حسن و نیکی زندگی سخن گفت. و سپس گفت این بی‌نهایت زیبایی و عشق برای هر انسانی با هر جایگاهی میسر است. و تمام خیالات من‌ذهنی را به تبدیل به نیستی و عدم می‌کند تا حقیقت وجودی انسان از حجاب ذهن بیرون بیاید. حال در این بیت می‌خواهد بگوید که اگر خواهان این همه صفات بی‌نهایت هستی و از چاه شور این دنیا خسته و بی‌رمق شده‌ای، باید دل‌و کتاب‌های از جنس زندگی را بگیری و از جاذبه محدودیت ذهن بالا بیایی. مولانا و آثار گرانبهای او، به واسطه استاد گرامی آقای شهبازی عزیز، برای انسان دل‌و بی‌نظیری است. درست است که مولانا به دل‌و قرآن اشاره می‌کند، اما شکوفایی قرآن برای ما با وجود پیری همچون مولانا امکان‌پذیر است. تمام دل‌وهای دنیا مانند قرآن و کتاب‌های معنوی برای بالا آوردن انسان از چاه ذهن آمده است. مولانا می‌گوید ای یوسف، یعنی ای انسان در چاه، این دل‌وها برای تو فرستاده شده. سزاوار نیست که تو پشت به این دل‌وها کنی و در تاریکی ذهن به مردگی خود ادامه دهی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

کی باشد ای گفتِ زبان، من از تو مُسْتَعْنی شده

با آفتابِ معرفت، در سایه شاه آمده

مولانا از زبان انسان در مسیر حضور، با طلب و اشتیاق بسیار زیادی از زندگی می‌خواهد که به مقام خاموشی ذهن نائل شود. این طلب، موازی با جهد و کوشش معنوی است. هر لحظه فضا را باز می‌کنیم تا زبان ذهن را خاموش کنیم و افسار آن را به زندگی بدهیم. منظور از مُسْتَعْنی همان ویژگی (صمد = بی‌نیاز) است که در ابیات بالا به آن اشاره شد. می‌گوید کی می‌شود که من این زبان را از تمام شلوغی‌ها و خیالات من‌ذهنی بی‌نیاز کنم؟



انسان هیچ نیازی به تسلسل فکرها ندارد. در صورتی که من ذهنی همیشه این نیاز به فکرهای متوالی را قوا می‌بخشد و می‌گوید تو باید با فکرهای سلسله‌وار چاره‌جویی کنی! اما زمانی که این حس نیاز به فکر شناسایی می‌شود ما با عمق وجود خود می‌گوییم: دیگر نمی‌گذارم که تصمیمات، تدابیر و اعمال من از مرکز جسمی من بیاید. وقتی آرام‌آرام به سوی اصل خویش و فضای گشوده‌شده روی می‌آوریم، روزنی برای آفتابِ زندگی گشوده می‌شود و زیر سایه شاه در امنیت او می‌آرمیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

یارب مرا پیش از اجل، فارغ کن از علم و عمل

خاصه ز علم منطقی، در جمله افواه آمده

در این بیت همان انسان مشتاق حضور از زندگی می‌خواهد که قبل از به پایان رسیدن مرگ جسم خود به فراسوی علم و عمل من ذهنی قدم نهد. یعنی پا به جهان بی‌نهایت بگذارد و در آن جا از علم و عمل ناشی از ذهن در امان بماند. منظور مولانا این نیست که انسان از علم و عمل این جهان فراری باشد. او می‌خواهد بگوید که ما نباید با عینک دانش ذهنی ببینیم و طبق دستور من ذهنی عمل کنیم. ما باید در این تن با لحظه‌به‌لحظه فضاگشایی و بدون عینک‌های رنگارنگِ ذهن از دانش این جهان بهره ببریم و عمل مان از جنس زندگی باشد. مولانا می‌گوید خطر دانش ذهنی زمانی است که به زبان عوام‌الناس می‌آید. یعنی یک من ذهنی جمعی در حال پخش نیروی مردگی من ذهنی در جهان است. یعنی مسموم کردن جهان با گفتار من ذهنی که زندگی را تبدیل به مردگی و ارتعاش مخرب کرده است. در دعای این بیت مولانا می‌گوید که مرا از این نیروی جمعی مخرب مصون بدار و مرا در ایمن خودت حفظ کن. یعنی ما نباید قرین من‌های ذهنی بشویم. زیرا آن‌ها علم و عمل ما را هم از جنس من ذهنی می‌کنند.

سپاس بی‌کران از جناب شهبازی و تمام مشتاقان حضور

مهران از کرج



با عرض سلام و ادب خدمت آقای شهبازی عزیز و خانواده محترم گنج حضور.

❓❓ سؤالی خواندن ابیات بزرگان ❓❓

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان، کرد طرب سازی

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی

با خواندن این بیت از خودم می‌پرسم آیا من می‌دانم که خداوند در این لحظه که آخر زمان روانشناسی است به طرب سازی پرداخته است، و باطن او یعنی فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه جدی و قابل اهمیت و ظاهر اتفاق این لحظه شوخی و غیر قابل اهمیت است؟ (البته اتفاقات معتبر هستند اما مهم نیستند.) پس از خودم می‌پرسم آیا می‌توانم در لحظه بدون دخالت من ذهنی و با فضاگشایی، جدی را از شوخی تشخیص دهم؟ مثلاً آیا می‌دانم بین نیم ساعت بازی کردن با فرزندانم و پاسخ دادن به پیام دوستانه دوستم که بعداً هم می‌شود به آن پاسخ داد، کدام جدی و کدام شوخی است؟

یا بین خنده و شادی بی‌سبب کردن و شاد شدن به خاطر زیاد شدن پولم، کدام جدی و کدام شوخی است؟ تعیین جدی یا شوخی بودن اتفاق این لحظه به اولین قدم من در این لحظه برمی‌گردد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲


چه چگونه بد عدم را، چه نشان نهی قدم را؟


نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

\*قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)



درواقع اگر من اولین قدم را در این لحظه با فضاگشایی و تسلیم بردارم، پس ظاهر اتفاق این لحظه را شوخی گرفته‌ام و باطن اتفاق این لحظه را جدی به حساب آورده‌ام و برعکس اگر اولین قدم در این لحظه را با فضا بندی بردارم پس ظاهر اتفاق این لحظه را جدی گرفته‌ام و باطن اتفاق این لحظه را شوخی به حساب آورده‌ام.

با عشق و احترام 

ساناز از اصفهان 



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com